

اشاره:

این روزها کشور حال و هوای دیگری به خود گرفته و لباس شهادت بر قامت جوانانی پوشانده است که تا دیروز در همین کوچه‌ها و خیابان‌ها در کنار ما بودند و امروز روح بلندشان در جوار اهل بیت‌علیهم‌السلام آرامش یافته و به وصال معشوق رسیده‌اند.

شهادت عهدی است که شهید با خدا و به عشق اربابش می‌بندد و در بازار بندگی زندگی نسیسه‌اش را نقد معامله می‌کند. این مردان بزرگ روزگار ما با حضور حماسی و دفاع پیروزمندانه خود لقب مدافعان حرم را به خود نسبت دادند و توانستند خود را به عاشقان و شیفتگان هشت سال دفاع مقدس برسانند.

در این بین همسران و مادران شهدا رسالت سختی به دوش دارند که بایستی با این سرمایه پیش مادر سادات، سرمایه‌گذاری کنند.

هدفش تنها شهادت نبود

همسر شهید ابوالفضل نیکزاد می‌گوید: ابوالفضل، پسرعمه من بود؛ سال ۸۵ که به خواستگاری ام آمد من دانشجوی فیزیک و او سالغ و کارمند سپاه بود. او جمله ویژگی‌هایی که می‌توانم از همسر نام ببرم احساس مسئولیت بود؛ همین ویژگی ابوالفضل را به فیض شهادت نائل کرد. ابوالفضل به یک باره و از سر احساسات تصمیم به شرکت در جنگ نگرفته بود، از یک سال قبل که نزدیک منزل ما عکس شهدای مدافع حرم را هر هفته عوض می‌کردند و عکس‌های جدید می‌گذاشتند هر وقت که ما با هم بیرون می‌رفتیم، عکس‌ها را به من نشان می‌داد و ماجرای آن شهید را برای من تعریف می‌کرد، انگار می‌خواست که من را آماده کند.

از همان ابتدا که ازدواج کردیم می‌دانستم که ابوالفضل به شهادت علاقه دارد؛ نه اینکه تمام هدفش شهادت باشد، قبل از اعزام به سوریه گفت درست است که من شهادت را دوست دارم، اما هدف من از رفتن به سوریه شهید شدن نیست هدف من دفاع کردن از اسلام و احقاق حق است نه صرفا شهید شدن. در طول این چند سال که با هم زندگی کردیم علاقه من به او روزبه‌روز بیشتر می‌شد، وقتی اشتیاق ابوالفضل را می‌دیدم و از آنجا که خیلی به او علاقه داشتم نمی‌توانستم مانعش باشم، چرا که دوست داشتم در زندگی به همه اهدافش برسد. به خصوص که دیدم همسر از همان ابتدا که نیت کرده بود، صادقانه به من گفت که قصد دارد به سوریه برود. البته چون ابوالفضل در راهی پا گذاشته بود که سلامتی و جانش در خطر بود، قطعاً در این شرایط من خیلی نگران او بودم اما هرگز مانع نمی‌شدم. مدتها بود درباره اوضاع سوریه صحبت می‌کردیم، ما هر دو اعتقاد داشتیم هر جا ظلمی اتفاق بیفتد انسانیت حکم می‌کند به یاری مظلوم بشتابیم. چه مسلمان باشد چه غیرمسلمان. ایرانی باشد یا غیرایرانی. چه رسد به اینکه حرمت عمه‌سادات و مظلومیت شیعه به میان آید.

وقتی آقا ابوالفضل گفت که احساس مسئولیت ایجاب می‌کند که به سوریه برود، تنها جملهای که به او گفتم این بود که «اگر احساس می‌کنی آنجا به حضورت احتیاج است و واقعا می‌تونی مفید باشی پیگیری کن و برو» یادم نمی‌رود که وقتی این جمله را از من شنیدن اشک در چشمانش حلقه زد و از آن پس با اشتیاقی وصف نشدنی پیگیر اعزام شد. عشق او به ائمه معصومین و جهاد در راه خدا باعث می‌شد من در تصمیم خود مصمم‌تر باشم و قلبا به رفتن همسر راضی شوم. هر چند می‌دانستم که راه سختی را در پیش رو خواهم داشت اما خودم هم ناخودآگاه مشوق راهش بودم.

من برنامه‌های مدافعان حرم را در تلویزیون می‌دیدم، سرگذشت آنها را مطالعه می‌کردم و سعی داشتم خودم را آماده کنم. می‌دانستم که هدف ابوالفضل هدف بزرگی است و فکر می‌کردم که اگر همسر من بتواند در راستای این هدف قدمی بردارد هر دوی ما رسلانمان را انجام داده‌ایم. هر چند که مقدس است برای من و پسرم خیلی سخت باشد اما راه و

هدف ابوالفضل تصمیم‌گیری را برای من آسان می‌کرد. وقتی کارهای اعزام را انجام داد و رفتنش قطعی شد، باز هم نظر من را پرسید و من با اطمینان خاطر گفتم که قلبا از این موضوع خوشحالم. این در حالی بود که اشک‌های مزاحم اجازه نمی‌داد صورت آرام ابوالفضل را به خوبی ببینم. من همسرم را به حضرت زینب(س) سپردم و می‌دانم روزی او را در حالی ملاقات خواهم کرد که پیروز و سربلند است. آن روز، روز پیروزی کامل انسانیت در مقابل هر گونه ظلم و جهل است.

عاشق رهبر معظم انقلاب بود

همسر شهید در ادامه می‌گوید: همیشه در زندگی احساس رضایتمندی داشتم؛ در سخت‌ترین شرایط هم اهل جزع و فرع نبود، با همه مشکلات و مسائلی که پیش می‌آمد بسیار منطقی برخورد می‌کرد. همیشه راضی به رضای خدا بود و من همیشه او را به خاطر داشتن چنین روحیه‌ای ستایش می‌کردم. از هر عنوان کتاب‌های دفاع مقدس چند جلد تهیه می‌کرد، یک جلد آن را در کتابخانه شخصی خود نگه می‌داشت و بقیه کتابها را به عنوان هدیه به دیگران می‌داد و همیشه می‌گفت دوست دارم حتی در هدیه دادن هم کار فرهنگی کرده باشم.

همسر عاشق رهبر معظم انقلاب بود؛ آن قدر شفق و ارادتش به ایشان زیاد بود که حرف ایشان را حجت می‌دانست. در هر کاری نگاه می‌کرد ببیند نظر حضرت آقا بر چه موضوعی است.آقا ابوالفضل بسیار احساساتی بود، شاید در نگاه اول از چهره‌اش چنین برداشتی نمی‌شد. دوستانش می‌گفتند روز آخر از خوشحالی انگار که پرواز می‌کرد و با اشتیاقی وصف‌نشدنی به نبرد علیه باطل می‌رفت.

آخرین دیدار

همسر شهید از آخرین دیدار می‌گوید: مدتی بود که پیگیر

رفتن بود، حتی یک شب گفت احتمالا تا آخر هفته تاریخ اعزام مشخص می‌شود، ماه رمضان بود و من آن شب تا سحر نخوابیدم. خیلی نگران بودم. ساعت هشت صبح زنگ زد و پرسیدم که تاریخ اعزامت مشخص شد؟ گفت هنوز خبر خاصی نیست. گوشی را قطع کردم و خوشحال شدم که فعلا خبری نیست و تا زمانی که وقت رفتنش برسد من فرصت دارم که خود را آماده کنم. همان روز ساعت یک تماس گرفت و گفت کارم درست شده و رفتنی هستم و باید ساعت سه فرودگاه باشم. ابوالفضل فرصت نداشت که هم به خانه بیاید و هم به خانه مادرش برود، من گفتم که شما برو از مادرت خداحافظی کن من هم وسایلت را جمع می‌کنم. متأسفانه روز آخر چند لحظه‌ای بیشتر همسر را ندیدم هنگام خداحافظی بدون آن که به چشمانش نگاه کنم کیف و وسایلیش را به دستش دادم. نمی‌خواستم اشکهایم را ببیند خیلی سعی کردم آرام باشم و مرتب زیر لب حضرت زینب(س) را صدا می‌زدم.

بنده از آقا ابوالفضل خواستم که ما تا فرودگاه همراهش برویم ولی قبول نکرد، گفت اکثر بچه‌هایی که با ما می‌آیند بچه‌های شهرستان هستند و خانواده‌هایشان کنارشان نیستند اگر شما هم نبیاید بهتر است. از طرف دیگر هم برای خودم سخت است که شما بیایید من هم قبول کردم چون نمی‌خواستم که اذیت شود.

گفت‌وگو با خانواده شهید مدافع حرم ابوالفضل نیکزاد-بخش پایانی

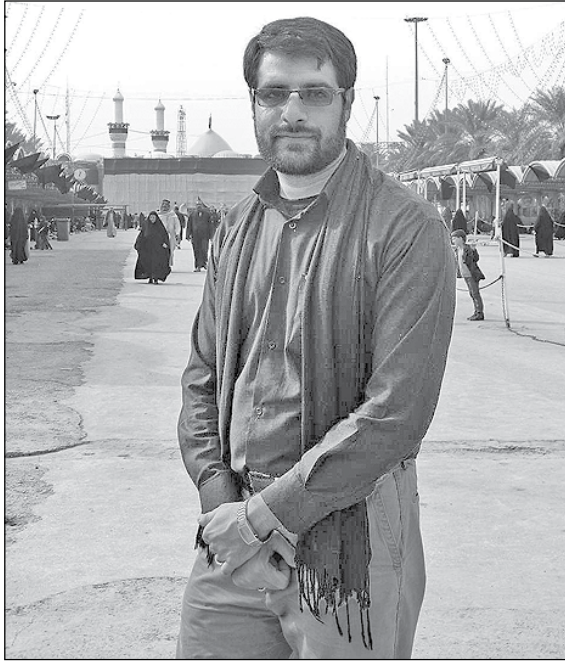
زندگی عاشقانه‌ای که شهادت نتیجه‌اش بود

سیدمحمد مشکوةالمالک

ساعت یازده شب زنگ زد و گفت ما هنوز در فرودگاه هستیم، بعد از آن تا سه روز تماسی نداشتیم. اوایل که رفته بود هر شب زنگ نمی‌زد اما بعد از ۱۰ روز هر شب تماس می‌گرفت. البته مکالمه‌ها خیلی کوتاه بود، کیفیت صدا هم خوب نبود اما هر بار که تماس می‌گرفت من گوشی را به پسر می‌دادم تا با پدرش صحبت کند. من فقط می‌پرسیدم اوضاع آنجا چگونه است که می‌گفت آرامه، مشکل خاصی وجود ندارد، هیچ خبری نیست و نگران نباشید. بعضی از کارهایش را فرست نکرده بود انجام دهد در این مکالمه‌های کوتاهی که داشتیم مدام روی کارهای عقب افتاده یا بدهی‌هایی که داشت تاکید می‌کرد و

از من می‌خواست که حواسم به آنها باشد. روز سه‌شنبه یعنی یک شب قبل از شهادتش هر قدر منتظر شدیم تماس نگرفت حتی پسرم می‌خواست بخوابد، من بیدارش نگه می‌داشتم که با پدرش صحبت کند. آن شب بعد از اینکه پسرم خوابید حدود ساعت دوازده و نیم شب بود که زنگ زد، پرسیدم چرا دیر زنگ زدی؟ گفت من اینجا مسئولیت جدیدی گرفتم فرصت نمی‌کنم زیاد تماس بگیرم، شما منتظر تماس من نباشید و نگران نشوید. آخرین باری که من با ابوالفضل صحبت کردم همان سه‌شنبه بود. چهارشنبه دیگر تماس نگرفت و من آن روز حال خوبی نداشتیم؛ خیلی نگران بودم استرس زیادی داشتم، پنج‌شنبه صبح آقا جواد بردارش زنگ زد و بعد از احوالپرسی گوشی را زود قطع کرد. دوباره تماس گرفت و پرسید دایی منزل است که وقتی گفتم نه پدرم نیست، شماره پدرم را از من خواست. وقتی این طور گفتند قلمم ریخت فهمیدم که حتما اتفاقی افتاده، با پدرم تماس گرفتم و از او سؤال کردم حس کردم پدرم نمی‌تواند صحبت کند، دوباره با آقا جواد تماس گرفتم و پرسیدم چه اتفاقی افتاده که از حال آقا جواد متوجه شدم که قضیه چیست.

باور شهادت همسرم برابرم سخت است



همسر شهید در ادامه می‌گوید: هیچ‌گاه نمی‌خواستم بپذیرم که روزی ابوالفضل شهید شود. اما با توجه به روحیاتی که از او سراغ داشتم احتمال شهادت را زیاد می‌دانستم. سفرش ۴۵ روزه بود. من گاهی به شوخی می‌گفتم شمت روزه که رفتی برنگرد در خنده می‌گفت چطور می‌شماری که شمت روز شده است.

ابوالفضل فوق‌العاده باهوش بود، این جمله را همیشه تکرار می‌کرد که «الْقَوْمُ کَیْسٌ». چند باری که درباره مسئله

moghaavemat@kayhan.ir



گفت‌وگو با خانواده شهید مدافع حرم ابوالفضل نیکزاد-بخش پایانی

شدن آنچه که هست به آنچه که باید باشد است در مقطعی از تاریخ مردانه همچنان شمعی ایستاد تا راه حفاظت از ارزشهای انسانی را برای دیگر افراد جامعه روشن نماید.شهید ابوالفضل نیکزاد، با انتخاب نوع مرگ خویش، در مقطعی از زمان ایستاد تا برای همیشه تاریخ به نفع مظلومان و ستمدیدگان علیه ظالمان و ستم پیشگان زمانه شهادت بدهد.

شعری را بنده برای شهید سرودهام:

آمدم تا بگویمت جانا

راه تو تا همیشه راه من است

بهر این ادعا ابوالفضلم

جگر سوخته ام گواه من است

بر بلندا و عمق اهدافت

بعد از این تا ابد نگاه من است

وصیتنامه شهید نیکزاد

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از سلام و درود بر روح پاک و مطهر ائمه معصومین(علیهم‌السلام)، امام راحل و شهدای گران‌قدر ایران اسلامی و آرزوی توفیق روزافزون برای امام خامنه‌ای(مدظله العالی) می‌نگارم آنچه را که تمامی مسلمانان موظف به آنند.

قال الله تبارک و تعالی: کل نفس ذائقة الموت هر نفسی طعم مرگ را می‌چشد.

انکون که این وصیتنامه را می‌نگارم نتوانستم توشه‌ای اخروی برای خود مهیا سازم و اعمالم نیز کمکی به این بنده حقیر نمی‌نماید و بهتر از هر کسی می‌دانم در حق خود ظلم کردم و چه زیبا امیرالمومنین علی(ع) آن اسوه صبر و شجاعت در دعای کمیل می‌فرماید ظلمت نفسی، حال اینکه این بزرگوار خود اول مظلوم عالم است و در حقش ظلم شده است.

و از خدا می‌خواهم که این بنده را مورد مغفرت قرار دهد و باز از دعای کمیل امیرالمومنین کمک می‌گیرم که ایشان چه زیبا فرمودند یارب ارحم ضعف بدنی.

از همه دوستان و همکارانی که در حق آنها ظلمی روا داشته ام طلب غفو و بخشش می‌نمایم چرا که می‌دانم حق الناس



زیادی بر گردنم است و توان پاسخگویی آن را ندارم. خدا را بابت همه نعمت‌هایی که به این بنده حقیر ارزانی داشت سپاسگزارم و می‌خواهم که از ناشکریها و ناسپاسی‌هایم درگذرد.

در اینجا می‌بایست از پدر، برادر و داماد عزیزم که در قید حیات نیستند یاد کنم و از زحماتی که در حق اینجانب کشیدند تشکر کنم و از خداوند منان برای آنها طلب غفران الهی نمایم. از مادرم می‌خواهم که مرا حلال نماید و اگر نتوانستم جبران خوبیهای ایشان را بکنم از من درگذرد و برایم دعای خیر نماید.

از برادران، خواهرم و خانواده‌هایشان می‌خواهم از سر تقصیرات این بنده حقیر درگذرد و برایم طلب غفران نمایند. در اینجا عرض می‌نمایم در تمامی اموراتم همسرم وصی من است هر طور که صلاح می‌دانندعمل نمایند. از همسر عزیزم به خاطر ناملایمت‌هایی که در زندگی با این بنده حقیر متحمل شدعذرخواهی می‌نمایم و می‌خواهم تا کم و کاستی‌ها و اخلاق بد من را به بزرگواری خود ببخشد.

از همسرم می‌خواهم تا فرزند دلبندم علی آقا را با مهر و محبت بزرگ نماید و جای خالی پدر را برایش پر نماید. اما سخیی هم به علی آقا عرض کنم، علی جان این را بدان که من تو را خیلی دوست دارم و همیشه و همه جا با تو خواهم بود. پسر عزیزم از تو می‌خواهم همیشه در مسیر درست گام‌برداری و مایه سرافرازی بنده و مادر باشی و از این طریق اعمال خیر نامشخص به من هبه نمایی و ولایت فقیه و رهبری فرزانه انقلاب را برای خود الگو و راهبر قرار دهی.

همسر عزیزم در انتهای سرسرید تمامی طلب‌ها و بدهی‌ها و حساب‌هایم را ثبت نموده‌ام که زحمت آنها به گردن شما می‌باشد.

در خاتمه عرض می‌نمایم که دلم برای زیارت کربلا تنگ می‌شود حتما در زیارت کربلا مرا هم یاد کنید و این شعر را زمزمه نمایید:

شبهای جمعه می‌گیرم هواتو

اشک غریبی می‌ریزم براتو

بیچاره اون که ندیده حرم رو

بیچاره‌تر اون که دید کربلاتو

در مراسمات و مناسبت‌ها حتما ذکر بی‌بی دو عالم اول مظلومه عالم حضرت زهرا(س) گرفته شود و مرا با این ذکر راهی منزل آخرت نمایید.

والسلام

الحقیر ابوالفضل نیکزاد

خبرنگار» خطاب می‌کنند و می‌گویند محمدحسن به رسالت خبری خود وفادار است که با وجود مجروحیت به صحنه نبرد با داعش برگشته و گزارش او را دوباره از حلب می‌شنویم. در این سالگشت با یادآوری این حماسه‌آفرینی‌ها سرتعظیم فرود می‌آوریم و تجلیل می‌کنیم از مقام شامخ بزرگمردانی که نخست به عنوان خبرنگار به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافتند و پس از آن به کارهای رزمی از جمله شناسایی مناطق عملیاتی و جنگ رو در رو با دشمن پرداختند. البته هیچ‌گاه از رسالت اصلی‌شان یعنی ثبت و ضبط لحظات سلحشوری و اینار غافل نشدند و هنوز دفاع‌مقدس را با آثار این بزرگواران همچون گنجینه‌ای ماندگار در آسمان جهاد فی‌سبیل‌الله می‌ورخشند و در سوریه هم با حجم سنگین تبلیغات گروهک‌های تکفیری داعش مقابله می‌کنند.

امروز بیش از هرچیز به ابتکار، خلاقیت و هوشمندی بیشتر از گذشته نیازمندیم تا در مقابل فضای مسموم و آلوده مجازی که الگوهای متعارض با شریعت اسلامی را معرفی و در ترویج مفاسد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از هیچ کوششی دریغ ندارد با تبیین مناسب آرمان‌های دفاع مقدس و محور مقاومت در منطقه و جهان بایستیم. حضرت آقا هم در جهت استفاده از فرصت‌ها و تهدیدهای عرصه سایبری دشمن منویات و دغدغه‌هایی دارند که با سلحشوری در این عرصه می‌توانیم ولایتمداری‌مان را نیز به مرحله اثبات برسانیم.

صفحه ۸
یک‌شنبه ۱۷ مرداد ۱۳۹۵
۴ ذیقعدۀ ۱۴۳۷ - شماره ۲۱۴۰۹

مقاومت در فضای مجازی

بابا رجب؛ اسطوره گمنام روزگار ما

خبر کوتاه بود؛ حاج رجب محمدزاده مشهور به «بابا رجب» که در سال ۱۳۶۶ بر اثر اصابت خمپاره در جبهه صورت خود را از دست داده بود، پنجشنبه ۱۴ مرداد به شهادت رسید. قهرمان گمنامی که نانوایی می‌کرد و در خانه اجاره‌ای ساکن بود اما پس از رفتنش، بسیاری از بزرگان، به احترام او برخاستند. برخی از شخصیت‌ها، هنرمندان و رزمندگان دوران دفاع مقدس، در واکنش به شهادت بابا رجب، مطالبی را در فضای مجازی نوشتند. ازجمله رزمندگان دوران دفاع مقدس، سردار مرتضی طلایی، عضو شورای شهر تهران است که در صفحه شخصی خود در فضای مجازی نوشت:

«حاج رجب، بعد از ۲۹ سال سختی و صبوری رفت. نانوای مشهدی که زندگی عجیب و صبر و سختی بی‌نهایتش در عهد خودخواهی ما آدم‌ها افسانه شد. و چه زیبا خبرنگار عزیزی بعد از گفت‌وگو با او نوشته بود: حاج رجب خودش بود، بی‌هیچ نقابی، حتی می‌توانستی لیخند خدا را بر روی لب‌های نداشته او ببینی، صورت حاج رجب جایی جا مانده که هر گاه خواستی روی ماه خدا را ببینی، می‌توانی به اینجا بیایی، اینجا می‌توانی امضا و دست خط خدا را ببینی که بدون هیچ پرده‌ای بر صورت او به یادگار مانده است، باید قدردان همسر دلسو او بود که ۲۹ سال در کنار این فرشته فداکاری کرد.»

اندیشه فولادوند، بازیگر سینما و تلویزیون هم نوشت:

«آقای حاج رجب محمدزاده شما زین‌بازن صورتی بودید که می‌شناختم....بدرد.

حاج رجب محمدزادهجانان... صورتش را به معبد آرمان‌هایش تقدیم کرد تا خاک‌مان...تا وطنم وطنش جاویدان، امن بماند...

حاج رجب بعد از سال‌هارنج جسمانی، شهید شد. حاجی لطفاً آنجا که رسیدی بگو که از تو و رفقایت تنها چند نام روی توبان‌ها گذاشته‌ایم و آرمان‌هایمان....آه....آرمان‌هایمان.... راستی خانه اجاره‌ایت را چه؟ نه تو اهل زمین نبودی که از بی سقف باشی....حاجی حلالمان کنبرای قیش‌های شرم‌آور مدیرانحلالمان کن که حرام خدا را حلال کردیم و حلالش را حرام.....حاجی آرمان‌هایتآهآرمان‌هایت.»

امیر آقایی دیگر بازیگر کشورمان نیز در فضای مجازی نوشت: «آقا رجب، شما حکایت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بودید، شما خود تیغ بودید در گلوی روزگار این روزها، وای بر جغرافیای این سرزمین که ۲۹ سال شما با نی غذا خوردید تا یک وجش به تاراج نرود، آقا شهادت گواری وجودتان، مباد دل‌رحمی کنید و یکی از این فافله می‌مروت را شفاعت کنید.» عزت‌الله ضرغامی، رئیس اسبق صداوسیما هم در صفحه شخصی خود در فضای مجازی، درباره بابا رجب نوشت:

«فرش قرمز مالک زبیر یای بابا رجب!

حاجی !

پایین رو هم نگاه کن!

می‌خواهیم باهات سلفی بگیریم!



سفارش ماروهم اونورها بکن!

خداوکیلی خیلی کم آوردیم! نوکرتیم!!

شهید رجب محمد زاده، نانوای بسیجی در سال ۶۶، لیاقت اصابت ترکش خمپاره به صورتش را پیدا کرد!او تا آخر عمر قدر این مدال قهرمانی را دانست و هرگز تن به جراحی پلاستیکی و ترمیم چهره خود نداد!امثال بابارجب، ذخیره‌های الهی، امانت‌داران امین و ستارگان درخشانی هستند که در ظلمات و میاهوی مدعیان دروغین، راه را به جویندگان صادق آن نشان می‌دهند. به آنان توسل کنیم، هوای ما را دارند!»

یک شهید یک خاطره

همان طور که می‌خواست

مریم عرفانیان



خواستیم مجلس دامادی مهدی را برگزار کنیم که خامش گفت: - «دوست دارم مراسم توی تالار باشد.»

مهدی قبول کرد و گفت:

- «مراسم را در تالار برگزار می‌کنیم و هر چه میوه و شیرینی لازم باشد می‌گیریم. به شرطی که خنم‌ها بدون حجاب داخل تالار نیایند و موسیقی هم در کار نباشد.»

مراسم عروسی برگزار شد؛ درست همان‌طور که او می‌خواست.

*** خاطره‌ای از شهید مهدی هنرور باوجدان**
*** راوی: طیبه فاضل‌الحسینی، مادر شهید**